فصل بیست و یکم

یک طعم دهنده ی اشتباه

در آخرين روز ماه ژوئن ، آني تخته و كتابهايش را روي ميز آشپزخانه گذاشت و در حالي كه چشمان قرمزش را با دستمال خيسي پاك ميكرد، گفت:

-همانطور كه خانوم ليند ميگويد، دنيا چيزي جز به هم رسيدن و از هم جدا شدن نيست. ماريلا! خيلي شانس آوردم كه امروز با خودم دستمال اضافه به مدرسه بردم. حسي به من ميگفت كه ممكن است به آن نياز پيدا كنم.

ماريلا گفت:

-اصلا فكر نميكردم كه تو آنقدر به آقاي فيليپس علاقه داشته باشي كه موقع راه رفتن او ، براي پاک كردن اشكهايت دوتا دستمال مصرف كني.

آني پاسخ داد:

-گريه من به دليل علاقه داشتن به او نبود. من گريه كردم ؛ چون ديگران هم همين كار را كردند. اول روبي گيليس شروع كرد. روبي گيليس هميشه ميگفت كه از آقاي فيليپس متنفر است ، اما به محض اينكه آقاي فيليپس بلند شد تا سخنراني خداحافظي اش را شروع كند ، اشكهاي او جاري شدند. بعد همه دختر ها يكي يكي شروع به گريه كردند. من سعي كردم جلوی خودم را بگيرم ، ماريلا! سعي كردم روزي را به ياد بياورم كه آقاي فيليپس مجبورم كرد كه كنار گيل، كنار يكي از پسرها بنشينم. يا روزي كه گفتم من كودن ترين دانش آموز در درس هندسه ام و به هجي كردنم خنديد و همه روز ها و دفعه هايي كه از جمله هاي تلخ و كنايه آميز استفاده ميكرد ، ولي بي فايده بود. ماريلا! من هم به گريه افتادم. جين اندروز يك ماه بود كه از رفتن آقاي فيليپس ابراز خوشحالي ميكرد و مطمئن بود كه حتي يك قطره اشك هم از چشمهايش جاري نميشود. ولي امروز او از همه بدتر بود و چون فكر نميكرد گريه كند ، با خودش دستمال نياورده بود؛ به خاطر همين مجبور شد از برادرش دستمال قرض بگيرد. البته پسرها اصلا گريه نكردند. آه ماريلا! خيلي غم انگيز بود. سخنراني خداحافظي آقاي فيليپس خيلي دلنشين بود و با اين جمله شروع ميشد كه زمان جدايي ما فرا رسيده. واقعا تاثيرگذار بود. حتي چشمهاي خودش هم پر از اشك شدند. آه! واقعا احساس پشيماني كردم كه در مدرسه پشت سرش حرف ميزدم و عكسش را روي تخته ام ميكشيدم و او و پريسي را مسخره ميكردم. حتي راستش را بخواهي ، آرزو ميكردم اي كاش يك دانش آموز نمونه مثل ميني اندروز بودم. وجدان او هميشه راحت است و هيچ چيزي رويش سنگيني نميكند. دختر ها همه ی راه را از مدرسه تا خانه گريه كردند. هر وقت نزديك بود چند نفر خنده شان بگيرد ، كري اسلون جمله ي زمان جدائي ما فرا رسيده را تكرار ميكرد و همه دوباره به گريه مي افتادند. واقعا غمگينم ، ماريلا! اما با وجود دو ماه تعطيلي كه پيش رو داريم چطور ممكن است در غصه غوطه ور شوم؟ در ضمن ما در راه، كشيش جديد و همسرش را كه از ايستگاه مي آمدند ديديم. با اينكه به خاطر رفتن آقاي فيليپس ؛ خيلي ناراحت بودم، اما با ديدن كشيش جديد نتوانستم جلو هيجانم را بگيرم. همسر كشيش خيلي خوش قيافه بود. البته زيبايي شاهانه نداشت. اصلا درست نيست همسر يك كشيش، زيبايي شاهانه داشته باشد ؛ چون ممكن است باعث بد آموزي بشود. خانم ليند ميگفت كه همسر كشيش نيوبريج لباسهاي خيلی شيكي ميپوشد و اين كارش بدآموزي دارد. همسر كشيش جديد ما لباسي از چيت آبي رنگ با آستين هاي پفي زيبا به تن داشت و لبه كلاهش با گلهاي رز تزئين شده بود. جين اندروز ميگفت كه به نظر او همسر يك كشيش نبايد لباسهاي آستين پفي بپوشد ، اما من چنين نظري ندارم ، ماريلا! چون درك ميكنم كسي كه لباس آستين پفي دوست دارد ، چه حسي پيدا ميكند. در ضمن این موضوع راهم بايد در نظر گرفت كه او مدت كوتاهي است كه همسر يك

كشيش شده است، اين طور نيست؟ آنها قرار است تا آماده شدن خانه ي كشيش ، مهمان خانم ليند باشند.

ماريلا حس كنجكاوي اش حسابي تحريك شده بود ، وسايل پنبه دوزي را كه زمستان گذشته از خانم ليند قرض گرفته بود ، برداشت تا به بهانه پس دادن آنها سري به خانه او بزند ، آن بهانه اگرچه زياد توجيه كننده نبود ، اما تفاوتهاي زيادي با بهانه هاي ساير مردم اونلي نداشت ، بسياري از وسايل خانم ليند كه قبلا آنها را قرض داده بود و اميدي به پس گرفتنشان نداشت ، آن شب به دستش رسيدند. يك كشيش جديد و از آن مهم تر يك كشيش جديد همراه با همسرش ، دليل خوبي براي تحريك كنجكاوي ساكنين روستاي كوچكي بود كه اتفاقات هيجان انگيز كمي در آن روي ميداد.

آقاي بنتلي پير ؛ كشيشي كه از نظر آني قوه تخيل نداشت ، هيجده سال ، پيشواي روحاني اونلي بود. زماني كه او به آنجا آمد، مجرد بود و مجرد هم ماند ، اگرچه شايعات هر سال يك نفر را بعنوان همسر آينده اش معرفي ميكردند ، در ماه فوريه گذشته او از سمتش استعفا داد و از روستا رفت ؛ از ميان مردمي كه دوستش داشتند و با وجود كوتاهي اش در سخنراني ها ، از رفتنش احساس تاسف كردند. از آن به بعد كليساي اونلي شاهد سخنرانی هاي مذهبي متفاوت و پراكنده از زبان داوطلبان مختلفي بود كه هر يكشنبه به آنجا مي آمدند و موعظه هاي آزمايشي خود را به زبان مي آوردند. آن افراد توسط مادرها و پدرها مورد قضاوت قرار گرفته و قبول يا رد مي شدند. اما دختر كوچولوي مو قرمزي كه با فروتني ، گوشه نیمکت كاتبرت پير مي نشست نيز نظر خاص خودش را داشت و آنها را تمام و كمال با متيو در ميان ميگذاشت ؛ چون ماريلا معتقد بود كه انتقاد كردن از كشيش ها به هر شكلي مخالف با اصول اخلاقي است. به هر حال نتيجه گيري كلي آني ازين قرار بود:

-به نظر من آقاي اسميت مناسب نيست ، متيو! خانم ليند مي گفت كه قدرت بيانش ضعيف است ، اما من فكر ميكنم بزرگترين مشكل او ، مثل آقاي بنتلي ، نداشتن قوه تخيل است. آقاي تري هم زياده روي ميكند. حتي گاهي اوقات رشته تخيلاتش از دستش خارج مي شود ، مثل زماني كه من درباره جنگل جن زده فكر و خيال ميكردم. در ضمن خانم ليند ميگفت كه اطلاعاتش در زمينه الهيات كافي نيست. آقاي گرشم مرد مذهبي خوبي است ،اما داستانهاي خنده دار زيادي تعريف ميكند و مردم را در كليسا مي خنداند؛ او ابهت يك كشيش را ندارد ، در حالي كه كشيش ها بايد با وقار باشند. اينطور نيست متيو؟ به نظر من آقاي مارشال خيلي جذاب است، اما خانم ليند ميگفت كه او ازدواج نكرده حتي نامزد هم ندارد ؛ چون حسابي درباره اش تحقيق كرده و ميگفت كه نبايد يك كشيش جوان و مجرد به اونلي بيايد ؛ چون ممكن است بخواهد ازدواج كند و در آن صورت ما كشيش ديگري نداريم كه مراسم ازدواجش را انجام بدهد و با مشكل مواجه مي شويم. خانم ليند دور انديش است. اين طور نيست، متيو؟ خيلي خوشحالم كه با آقاي الن موافقت شد. من كه از او خوشم آمد؛چون موعظه اش جالب بود و طوري نيايش مي كرد كه انگار معني آن را مي فهمد و فقط براي انجام وظيفه اين كار را انجام نمي دهد. خانم ليند مي گفت كه او هم بي عيب و نقص نيست، اما نمي شود انتظار داشت با هفتصد و پنجاه دلار در سال يك كشيش بي عيب و نقص به اينجا بيايد، در ضمن اصول كلي را از او پرسيده و به نظر مي آيد اطلاعاتش در الهيات كافي است. او بستگان همسر كشيش را هم مي شناسد. آنها آدم هاي محترمي اند و زن هايشان كدبانوهاي خوبي اند. خانم ليند مي گفت كه اگر مردي اصول الهيات را بداند و زني خانه دار خوبي باشد، زوج مناسبي را به عنوان خانواده يك كشيش تشكيل مي دهند.

كشيش جديد و همسرش زوج جوان و دل نشيني بودند كه دوران ماه عسلشان را مي گذراندند. آنها شورو اشتياق فراواني براي شروع زندگي جديد و كارشان داشتند. مردم اونلي از همان ابتدا قلب هايشان را به سوي آنها گشودند. بزرگ و كوچك شيفته ي خوشرويي و رك گويي مرد جوان و اهداف بزرگش شدند و همسر خنده رو و آرامش را به عنوان خانم خانه كشيش پذيرفتند. آني، عاشق و دل باخته خانم آلن شد و يكي ديگر از انسان هاي خوش قلب دنيا را كشف كرد. او بعد از ظهر يكشنبه اعلام كرد:ِ

-خانم آلن واقعاٌ دوست داشتني است. او مسئوليت كلاس يكشنبه هاي ما را به عهده گرفته و يك معلم فوق العاده است. او گفت كه به نظرش منصفانه نيست فقط معلم سوال بپرسد. مي داني ماريلا!! اين دقيقا همان چيزي است كه من هميشه فكر مي كردم. او گفت كه ما مي توانيم هر سوالي كه دلمان خواست از او بپرسيم و من هم كلي سوال پرسيدم. من استعداد زيادي در پرسيدن دارم،ماريلا! ـ هيچكس ديگري به جز روبي گيليس سوال نكرد. او هم پرسيد تابستان امسال پيك نيك كلاس يكشنبه ها برگزار مي شود. به نظر من سوال مناسب نبود؛ چون ربطي به درس نداشت؛ درس درباره دنسل در بيشه شيرها بود اما خانم آلن لبخند زد و گفت كه فكر مي كند برگزار مي شود. خانم آلن لبخند قشنگي دارد. وقتي لبخند مي زند، روي گونههايش فرورفتگي هاي دلبندي ايجاد ميشود. من هم دلم مي خواست روي گونه هايم فرورفتگي داشتم. روزي كه به اينجا آمدم خيلي لاغرتر از حالا بودم،ولي هنوز هم روي گونه هايم فرورفتگي ندارم. فكر مي كنم با اين ويژگي مي شود روي مردم تاثير خوبي گذاشت. خانم آلن گفت كه ما بايد هميشه سعي كنيم روي مردم تاثير خوبي بگذاريم. او درباره همه چيز خوب صحبت مي كند. من قبلا نمي دانستم مذهب چقدر شادي بخش است و هميشه آن را نوعي وسواس تصور مي كردم، اما از نظر خانم آلن اين طور نيست. من هم دلم مي خواهد مذهبم مثل او باشد، نه مثل آقاي بل، سرپرست

ماريلا با جديت گفت:

-خيلي زشت است تو درباره آقاي بل اين طور صحبت مي كنی. آقاي بل واقعا مرد خوبي است.

آني گفت:

-البته كه خوب است، اما به نظر نمي آيد از اين بابت احساس راحتي كند. من اگر مي توانستم خوب باشم از خوشحالي مي رقصيدم و آواز مي خواندم. البته براي سن خانم آلن مناسب نيست كه برقصد و آواز بخواند. در ضمن اين كار براي همسر يك كشيش هم كار شايسته اي نيست. اما من مي توانم احساس كنم كه او از مذهبي بودنش خوشحال است و هميشه اعتقادش را حفظ مي كند حتي اگر مي دانست بدون داشتن آن اعتقادات به بهشت مي رود، باز هم به آنها پايبند مي ماند.

ماريلا پس از اندكي تامل گفت:

-فكر كنم بايد يك روز آقا و خانم الن را براي صرف چاي دعوت كنم. آنها همه جا رفته اند بجز اينجا. بگذار ببينم، چهارشنبه آينده فرصت خوبي است. ولي درمورد اين مورد به متيو چيزي نگو؛ چون اگر از آمدن آنها باخبر شود آن روز به بهانه اي از خانه بيرون مي رود. او به آقاي بنتلي عادت كرده و با او راحت بود، اما آشنا شدن با يك كشيش جديد برايش سخت است. حضور همسر كشيش هم او را به وحشت مي اندازد.

آني با اطمينان گفت:«

-مطمئن باشيد دهانم قفل است. آه! ماريلا! اجازه مي دهي آن روز من كيك بپزم؟ خيلي دوست دارم براي خانم آلن كاري انجام بدهم. خودت مي داني كه ديگر كيك درست كردن را خوب ياد گرفته ام.

ماريلا گفت:

-مي تواني يك كیک دو لايه درست كنی.

آنها دوشنبه و سه شنبه در گرين گيبلز كارهاي مربوط به مهماني روز چهارشنبه را تدارك ديدند. دعوت از كشيش و همسرش برای صرف چاي مسئله ي جدي و مهمي بود و ماريلا مي خواست همه زن هاي اونلي را تحت تاثير قرار دهد. آني از شدت هيجان، بي قرار و خوشحال بود. او سه شنبه غروب، زماني كه همراه داينا روي يك سنگ قرمز كنار چشمه پري نشسته و با تركه كاجي كه در روغن بلسان فرو كرده بودن، روي آب رنگين كمان درست مي كردند، در آن مورد با داينا صحبت كرد.

-همه چيز آماده است، داينا!! به جز كيك من كه قرار است آن را صبح بپزم و بيسكويت بكينگ پودر ماريلا كه بايد درست قبل از صرف چاي حاضر شود. باور كن داينا! من و ماريلا! اين دو روز حسابي مشغول بوديم. دعوت كردن خانواده كشيش براي صرف چاي، مسئوليت سنگيني دارد. من در اين مورد هيچ تجربه اي ندارم. فقط بايد بيايي و آشپزخانه ما را ببيني. واقعا ديدني است. قرار است دلمه جوجه و خوراك زبان سرد درست كنيم. قرار است دو نوع ژله هم داشته باشيم! قرمز و زرد به همراه خامه زده شده و پاي لیمو، پاي گيلاس، سه نوع شيريني، كيك ميوه و دسر زردآلو مخصوص ماريلا كه به افتخار كشيش درست مي شود و كيك مغزدار و كيك دو لايه و بيسكويت كه قبلا گفتم. همين طور نان تازه بيا؛ چون ممكن است كشيش سوءهاضمه داشته باشد و نتواند نان تازه بخورد. خانم ليند مي گفت كه بيشتر كشيشها سوءهاضمه دارند. اما من فكر مي كنم آقاي آلن مدت زيادي نيست كه كشيش شده و احتمالا اين شغل،هنوز اثر بدي رويش نگذاشته. وقتي ياد كيك دو لايه مي افتم، بدنم يخ مي كند. آه! داينا! اگر خوب نشود،چي؟ ديشب خواب ديدم يك جن ترسناك با يك سربزرگ كه شبيه كيك دو لايه است،تعقيبم مي كند.

داينا كه دوست خون سرد و آرامش دهنده اي بود، با اطمينان گفت:

-خوب مي شود، نگران نباش. به نظر من كيكي كه دوهفته پيش درست كرده بودي و موقع ناهار در ايستگاه جنگلي خورديم، فوق العاده بود.

-بله، اما كيك ها خصوصيت بدي دارند؛ درست زماني كه مي خواهي خوب از آب در بيايند، خراب مي شوند.

آني آهي كشيد و تركه اي را داخل آب انداخت و گفت:

-ولي فكر كنم امیدم فقط بايد به خدا باشد و ريختن آرد را هم فراموش نكنم. آه! داينا! نگاه كن. چه رنگين كمان قشنگي! فكر مي كني ممكن است بعد از رفتن ما،پري بيرون بيايد و آن را روی موهايش بيندازد؟

داينا گفت:

-خودت ميداني كه چيزي به اسم پري وجود ندارد.

مادر داينا جريان جنگل جن زده را شنيد و حسابي عصباني شده بود در نتيجه هر نوع خيال بافي را براي داينا ممنوع كرده بود و او جرات نداشت حتي به موجودات بي خطري مثل پريها هم فكر كند. آني گفت:«

-ولي تصور كردنش خيلي راحت است. من هر شب قبل از رفتن به تخت خواب، از پنجره بيرون را نگاه ميكنم و تصور ميكنم كه پسري واقعا اينجا نشسته، خودش را در آب چشمه تماشا ميكند و موهايش را شانه ميزند. صبح هم دنبال شبنم ها دنبال جاي پايش ميگردم. آه! داينا! لطفا عقيده ات را نسبت به پري تغيير نده!

صبح روز چهار شنبه فرا رسيد. آني با طلوع خورشيد بيدار شده چون از شدت هيجان ،نميتوانست بخوابد. او به خاطر آب بازي ديروز عصر كنار چشمه، كمي احساس سر ماخوردگي مي كرد ، ولي حتي يك آنفولانزاي سخت هم نميتوانست هيجان آن روز صبح او را به خاطر مسئوليتي كه در آشپزخانه داشت، فرو بنشاند. بعد از صبحانه، او مشغول درست كردن كيك شد. وقتي بلاخره كيك را داخل فر گذاشت و در فر را بست، نفس عميقي كشيد:

- مطمئنم اين بار ديگر چيزي را فراموش نكرده ام، ماريلا! ولي اگر پف نكند ،چي؟ تصور كن بكينگ پودرش مرغوب نبوده باشد، من آن را از بسته ي جديد استفاده كردم. خانم ليند ميگفت كه اين روز ها ديگر نميشود از خوب بودن بكينگ پودر ها مطمئن بود؛ چون همه چيز تقلبي شده. او ميگفت كه دولت بايد در اين مورد اقدام كند اما ميگفت كه ما هرگز روزي را نميبينيم كه دولت محافظه كار، دست به چنين اقدامي بزند. ماريلا! اگر كيك پف نكند، چي؟ بدون كيك هم خوراكي هاي زيادي داريم.

ولي كيك پف كرد. وقتي آن را از فر بيرون آوردند ،كاملا طلايي رنگ و ترد شده بود. آني از خوشحالي به هوا پريد. او بين لايه هاي كيك را پر از ژله قرمز كرد و در خيالش خانم آلن را ديد كه خواهش میکرد تكه ديگري از كيك برايش بگذارد. دخترك گفت:

-ماريلا! تو ميخواهي از بهترين سرويس چاي خوري ات استفاده كني؟ اجازه ميدهي من هم ميز را با گل و برگ تزيين كنم؟

ماريلا گفت:

-لزومي ندارد، به نظر من خوراكي ها مهم اند نه تزيين و گل آرایی.

آني براي به كرسي نشاندن حرفش گفت:

-خانم بري ميزش را تميز كرده بود. كشيش از اين كارش تعريف كرده و گفت كه ميز شما همانقدر كه اشتها را تحريك ميكند، چشم را هم نوازش ميدهد.

ماريلا كه دلش نميخواست از خانم بري و هيچكس ديگري عقب بماند گفت:

-بسيار خوب، هر كاري دلت ميخواهد انجام بده، فقط روي ميز براي ظرف ها هم جا بگذار.

آني سرگرم تزيين كردن ميز شد. تصميم داشت در انجام این كار از خانم بري سبقت بگيرد. وفور گل هاي رز و سرخس وسليقه آني باعث شد ميز پذيرايي به قدري زیبا شود كه وقتي كشيش و همسرش پشت آن نشستند ، هر دو به اتفاق لب به تحسين گشودند. ماريلا با لحني خشن گفت:

-كار آني است.

و آني احساس كرد لبخند خانم آلن بيش از حد تحمل ولياقت اوست. متيو هم حضور داشت وفقط آني ميدانست كه او چطور راضي شده است آن روز در خانه، كنار مهمان ها بماند. او آن قدر خجالت كشيده بود و عصباني شده بود كه ماريلا از او قطع اميد كرده بود،ولي آني، طوري به او آمادگي روحي داد كه متيو با بهترين لباس ها و يقه سفيدش پشت ميز نشست و بدون اضطراب با كشيش صحبت كرد. البته او يك كلمه هم با خانم آلن حرف نزد و چنين انتظاري هم از او نميرفت. همه چيز خوب پيش ميرفت تا آن كه نوبت به خوردن كيك آني رسيد. آن قدر از خانم آلن با خوراكي هاي مختلف پذيرايي كرده بودند كه او از خوردن كيك صرف نظر كرد. ولي ماريلا با ديدن نا اميدي در چهره آني، لبخندي زد و گفت

-آه، خانم آلن! شما بايد يك تكه از اين بخوريد. آني ، اين كيك را مخصوص شما پخته.

خانم آلن خنديد و گفت:

-خوب، پس بايد امتحانش كرد.»

و مثل كشيش و ماريلا، يك برش مثلثي شكل از كيك را داخل بشقابش گذاشت. او يك تكه از كيك را خورد و ناگهان حالت چهره اش تغيير كرد. اما بدون آنكه يك كلمه حرف بزند به خوردنش ادامه داد. ماريلا متوجه تغيير حالت او شد و با عجله تكه اي از كيك را به دهانش گذاشت. او با لحني اعتراض آميز گفت:

-آني شرلي توي كيكت چي ريخته اي؟

آني با نگاهي غصه دار گفت:

-همان چيز هايي كه در دستور پخت گفته شده بود. آه! خوب نشده؟

-خوب! واقعا وحشتناك است. خانم آلن! به زور نخوريد. آني خودت امتحانش كن. از كدام طعم دهنده استفاده كرده اي؟

آني كه بعد از مزه كردن كيك، صورتش از خجالت سرخ شده بود،جواب داد:

-وانيل! فقط وانيل! آه! ماريلا! حتما بكينگ پودرش خوب نبوده. از اول هم به آن شک داشتم.

-از بكينگ پودر نيست. برو ظرف وانيلي را كه استفاده كرده اي بياور.

آني به طرف قفسه ها رفت و با بطري كوچكي برگشت كه داخلش مايع قهوه اي رنگي بود و بر روي برچسب زردش نوشته شده بود، وانيل مرغوب. ماريلا بطري را گرفت ، چوپ پنبه اش را برداشت و داخلش را بو كرد:

-خداي من! آني! تو داخل اين كيك داروي مسكن ريخته اي. هفته پيش شيشه دارو شكست و من بقيه آن را داخل ظرف وانيل ريختم. تقصير من است. بايد به تو ميگفتم، ولي تو چرا اول آن را بو نكردي؟

اشك هاي آني جاري شدند. او با درماندگي گفت:

-نميتوانستم. سرما خورده بودم.

بعد به اتاق زير شيرواني دويد ، خودش را روي تخت انداخت و با چنان شدتي گريه را سر داد گويي هرگز آرام نخواهد شد. همان موقع صداي قدم هاي سبكي از پله ها به گوشش رسيد و يك نفر وارد اتاق شد. آني بدون آنكه سرش را بلند كند، گفت:

-آه! ماريلا! تا ابد نميتوانم از خجالت سرم را بلند كنم. ديگر نميتوانم اينجا زندگي كنم. اين موضوع به گوش همه ميرسد. در اونلي همه چيز زود پخش ميشود. داينا از من مي پرسد كه كيكت چطور شد و من مجبورم كه واقعيت را بگويم. همه مرا به همديگر نشان ميدهند و ميگويند كه اين همان دختري است كه يك كيك با طعم داروي مسكن پخته. گيل، پسر هاي مدرسه به من تا ابد ميخندند. آه! ماريلا! به خاطر خدا براي شستن ظرفها مرا صدا نكن. خودم بعد از رفتن كشيش و همسرش مي آيم و آنهارا ميشويم ، ولي ديگر نميتوانم توي صورت خانم آلن نگاه كنم. شايد او فکر كند ميخواستم مسمومش كنم. خانم ليند ميگفت كه دختر يتيمي را ميشناخته كه سرپرستش را مسموم كرده. اما مسكن كه مسموم كننده نيست، بعضي وقت ها خوردنش لازم است، البته نه با كيك. اينها را به ! » خانم آلن ميگويي، ماريلا؟

صداي دلنشيني گفت:

-شايد بهتر باشد بلند شوي و خودت به او بگويي.

آني از جا پريد و خانم آلن را ديد كه كنار تختش ايستاده و با چهره اي خندان به او خيره شده است. خانم آلن با ديدن چهره غمگين آني ،دلش به حال او سوخت و گفت:

-دختر نازنينم! تو نبايد گريه كني. اين فقط يك اشتباه بامزه بود كه ممكن است براي هر كسي پيش بيايد.

آني با نا اميدي گفت:

-آه! نه،من نبايد مرتكب چنين اشتباهي مي شدم. ميخواستم كيك خوبي براي شما بپزم، خانم آلن.

-مي دانم،عزيزم! مطمئن باش همين طوري هم لطف و مهرباني تو به من ثابت شده. ديگر گريه نكن. بيا برويم پايين تا باغچه گل هايت رانشانم بدهي. خانم كاتبرت گفت كه تو يك باغچه كوچك مخصوص براي خودت داري. خيلي دوست دارم آنجا را ببينم؛ چون من عاشق گل هايم.

آني آرامش خود را به دست آورد و از جا بلند شد. پيش خودش فكر كرد واقعا لطف خدا بود كه خانم آلن اين قدر مهربان است. ديگر هيچ كس چيزي در مورد داروي مسكن نگفت. بعد از رفتن مهمان ها آني متوجه شد كه آن روز با وجود آن اتفاق وحشتناك، باز هم بيش از حد انتظارش به او خوش گذشته است. او نفس عميقي كشيد و گفت:

-چقدر خوب است كه فردا روز جديدي است و هنوز هيچ اشتباهي در آن رخ نداده، اين طور نيست، ماریلا؟

ماریلا گفت:

-ولي قول مي دهم فردا هم مرتكب اشتباه هاي زيادي خواهي شد. تو هرگز از اشتباه كردن خسته نمی شوی.

آنی گفت:

-بله، مي دانم. اما يك نكته مثبت هم در من وجود دارد، ماريلا! من هرگز يك اشتباه را دوبار مرتكب نمی شوم.

-چه فايده اي دارد، وقتي هميشه اشتباه جديدي اتفاق مي افتد.

-آه! حواست كجاست، ماريلا! بالاخره اشتباه هايي كه يك نفر ممكن است مرتكب شود، تعداد مشخصي دارد. روزي كه به پايان اين محدوده برسم، همه چيز رو به راه مي شود. واقعا فكر آرامش بخشي است.

-خوب، بهتر است بروي و كيك را جلو خوك ها بيندازي. چون از گلوي هيچ انساني پايين نمي رود، حتي از گلوي جري بوت.